

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغماني – موشن

۱۸ اکتوبر ۲۰۱۴

## نکاحنامه یا طلاق خط

در افغانستان ۵۰ - ۶۰ سال قبل که نه از تلویزیون و حتا در بسیار مناطق از رادیو خبری بود و نه هم از انترنت و فلم های آنچنانی که سؤال «لیسیدن..» را به وجود آورد، برای تمام مردم به خصوص اطفال، زمینه هائی که می توانست تا اندازه ای امکان خوشی و شادمانی را فراهم نماید، در کنار عید و برات و جشن نوروز و یگان سگ جنگی و کاغذ پیران بازی، مجالس عروسی اعضای خانواده و حتا مردم قریه نیز شمرده می شد.

در شب عروسی آنهم در مناطق روستائی و خارج از شهر که خوشبختانه خبری به وسیله کارت اعلام نمی شد تا در زیر کارت یادداشت «از آوردن اطفال و خدمه معذرت می خواهیم» وجود می داشت، و در عوض تا جائی که امکان داشت دلاک، پاده وان، ملای ده و در برخی موارد جارچی های خاص، همه اهالی قریه و حتا قریه های مجاور دور و نزدیک را اعم از زن، مرد، طفل، پیر و جوان به شرکت در چنان مراسمی فرا می خواند، اطفالی در سنین پائینتر آنهم در جامعه ای که کمترین احترامی برای طفل قایل نبودند، به همین خوش بودند که با چند همسن و سال خویش از در ودیوار بالا شده، بعد از شوخی های مروج سن و سال شان، اکثراً در دستخوانهای جداگانه و زیر انضباط خاص، دست شان را به غوری پلو دراز نمایند، این که پلو گوشت می داشت و یا تنها «کشمش به تالاق» می بود، در آن سن و سال فرق زیادی نمی کرد، چون غذا به سرعت برق خورده می شد و باز همان خردوانی قبل از غذا ادامه می یافت. فقط تنها مزاحمی که هرچند گاهی بچه ها را به «آدم شدن» دعوت می کردند باز هم یا همان دلاک قریه بود و یا ملای ده. دعوتی که نتیجه آن از قبل واضح بود، یعنی بعد از دو سه دقیقه آرامش، بچه ها از قالب «آدم» برآمده، کاری که خود می خواستند، انجام می دادند، تا این که هوا رو به تاریکی رفته و آنها را به خانه هایشان اکثراً با مادر هایشان می فرستادند.

این که خودم چند بار در چنان مراسمی شرکت ورزیده بودم، از شما چه پنهان درست به خاطر نمانده، مگر اولین بار شرکت را در محفل یک نکاح هیچ گاهی از یاد نبرده ام، که صرف گوشه ای از آن را با شما در میان می گذارم. حدود نیم قرن پیش، وقتی ۱۱ و یا ۱۲ سال عمر داشتم، مامایم برای دامادی پسر بزرگش محفل بزرگی ترتیب داده بود. من هم که به اصطلاح شامل «آدم» ها شده بودم، نمی دانم روی کدام علت یکی از «شاه بالا» ها انتخاب شده بودم یعنی می باید مانند «بچه آدم» در بین بزرگتر ها نشسته و تمام بازی های کودکانه را که از مدت ها برایش نقشه کشیده بودم، فراموش می کردم.

در هر صورت ملبس با پیراهن تنبان سفید در سمت چپ شاه -منظور داماد- نشست، دقیقه شماری می کردم که هر چه زود تر مراسم خاتمه یافته، با گرفتن خریطه نقل و دستمال مخصوص به خودم، از محل پریده به شوخی هایم ادامه دهم. مگر مشکل این بود که وکلای نفس داماد و عروس، روی تعیین مهر نمی توانستند توافق نمایند. وکیل نفس عروس - پدرش با سابقه کاری دگروال متقاعد- می خواست به هر شکلی که شده معادل پول نقد- ۲۰۰ هزار افغانی- یک بخش از باغ و زمین مامایم را شامل مهریه نماید. با آن که مامایم خود به این کار رضایت داشت، مگر پسرش یعنی داماد- لومری بریدمن- دو پای را در یک موزه نموده بود که زمین و باغ مال پدرم است، به هر میزان پول نقد که بگوئید، دعوا ندارم، مگر نمی خواهم چشمم را به مال پدرم و حق برادران و خواهرانم بدوزم.

این دعوا که گاهی تند و بلند می شد و زمانی مجدداً فروکش می نمود، بیش از دو ساعت وقت همه را گرفت، تا سرانجام ملک قریه و «داملائی» که از مرکز ولسوالی پغمان آمده بود، مداخله نموده، پدر عروس را قانع ساختند که با مهر ۲۴۰ هزار افغانی که ثلث پیش پرداخت آن ۸۰ هزار افغانی شود، از خیر زمین بگذرد. دوام داستان مجلس را برایتان نمی نویسم، تا دلک تان «او» شود.

از آن تاریخ و آن محفل که بار اول شاهد چنه زدن در تعیین مهر بودم و اگر بنویسم بی شباهت به «مال بازار» نبود، حدود ۴۵ سال گذشته بود که همین چهار- پنج سال قبل، در همین مونشن، به نقطه مقابل آن برخورد نمودم، آنهم چنین بود:

پسر یکی از فامیل هائی که از مدت اقامت شان در المان زیاد نمی گذشت و تقریباً اکثر اعضای خانواده، من جمله شخص داماد بر زبان المانی تسلط که جای خود دارد، دسترسی کافی نداشتند، با یک دختر المانی می خواست ازدواج رسمی نماید، آن خانواده با تقاضای مکرر از پسر بزرگم که می بایست نکاح خط و یا به گفته المانها «سند ازدواج» را ترجمه می نمود، چشم من را با چنان سندی آشنا ساخت، خلاف افغانستان ۵۰ سال قبل که دعوا روی قیمت نکاح به وجود آمده بود، در آنجا هیچ خبری از مهر و پیش پرداخت وجود نداشت، مگر هر چه بود راجع به شرایط جدائی بود. یعنی قانون فرض را بر آن قرار داده بود که اگر آنها نتوانند با هم زندگانی نمایند و مجبور گردند که از هم جدا شوند، چه چیز به کدام کس باید تعلق بگیرد، آیا صولاً قرار را بر آن می گذارند که همه چیز مناصف شود و یا این که هرکس هر آنچه را که خریده حین جدائی با خود ببرد، قضیه اطفال، پول سرپرستی و ... آن قدر مواد سختی که دل زن از شوهر و شوهر را از زن بد می کند.

حال که تا اینجا من را تنها نگذاشته اید، می خواهم شما را با اصل موضوع این نوشته آشنا بسازم، اگر مقدمه از اصل مطلب طولانی تر شده است با بزرگواری تان بر من ببخشائید.

ما و شما همه شاهد بودیم که وقتی آقایان «غنی» و «عبدالله» از برکت رسمیت یافتن ازدواج همجنسگرایان، می خواستند با هم ازدواج نمایند، برای ترتیب نکاحنامه که همان «دولت وحدت ملی» باشد آنها نه تنها به جای محفل ۵۰ سال قبل به دوساعت قناعت نکردند، بلکه حدود ۴ ماه وقت لازم داشتند، گذشته از ملک قریه و «داملائی ولسوالی» در وجود نورستانی، سیرت، کرزی، مجددی کارشان به بان کی مون، اوپاما، مک کین و سرانجام کری نیز رسید، تا نکاحنامه ترتیب داده شد.

هر چند از محتوای نکاحنامه اطلاع دقیقی وجود ندارد مگر تا جائی که از فحوای تبلیغات دو طرف بر می آید، هر دو طرف به تاسی از رسم ما افغانها تمام توجه شان را معطوف به تعیین مهر نموده اند و این را روشن نساخته اند که در صورت طلاق کار به کجا خواهد کشید و کدام فردی چه چیزی را با خود خواهد برد.

این که چرا من، مرغ بی محل گشته و آذان بی موقع می دهم، یعنی در شرایطی که آنها می کوشند خود را نشئه از شب زفاف و ماه عسل نشان دهند، سیاه زبانی نموده جدائی آنها و شرایط آن را مطرح می نمایم، مربوط می گردد به کور پرانی های عروس و داماد، که اگر شما هم نیک بدان دقت نمائید، متوجه خواهید شد که نباید خوشبین باقی ماند. به صورت مثال:

«غنی» در هر جائی که می رسد و با هر کسی کی می بیند، یک جمله را شعار خود ساخته است:  
"این دولت، دولت قانون است، من قانون را بالای آنهائی تطبیق می نمایم که تا حال به قانون تمکین نکرده و با زور خود، قانون و جامعه را گروگان گرفته اند» ...

«عبدالله» فریاد می زند:  
«قانون گرائی و اصلاحات باید از کمیسیونهای انتخابات آغاز بیابد، فقط از آن طریق است که می توان به حاکمیت قانون رسید...»

در ظاهر امر هردوی این حرفها، برای آن که از عمق ماجرا و چنه زنی ها حین ترتیب نکاحنامه اطلاع ندارند حرفهای خوبی به نظر می خورند، مگر کسی که به عمق قضایا وارد است می تواند قسمت های ناگفته هر دو طرف را خود بخواند، چه؛

وقتی «غنی» از زورمندان و آنانی که با زور خود قانون و جامعه را به گروگان گرفته اند یاد می کند، بدون آن که نامی از کسی برده باشد می خواهد به همه بفهماند که در اولین فرصت به حساب عطا، امرالله، بسم الله، عبدالله، قانونی و سایر افراد باند شورای نظار خواهد رسید، چنانچه دستور اکید به وزارت داخله و وزارت دفاع دولت پوشالی مبنی بر این که لست تعداد جنرالهای هر دو وزارتخانه را برایش ارسال بدارد تا تصفیه را از همان جای آغاز نماید، مؤید این برداشتم می باشد.

و اما در طرف مقابل وقتی «عبدالله» آغاز کارش را از تغییر ساختاری و تشکیلاتی «کمیسیونهای انتخابات» اعلام می دارد به صورت غیر مستقیم می خواهد به «غنی» بگوید که خودش غیر قانونی رئیس جمهور شده است و هیچ قانونیتی ندارد.

این که سرانجام این ازدواج به کجا خواهد کشید و چند صبحای دوام خواهد آورد، معلوم نیست مگر آنچه مسلم است این ازدواج و در شرایطی که نکاحنامه تدوین گردیده، در صورت دوام و جدائی، هیچ مولودی به جز فساد، افتراق ملت، نابودی کشور و سیه روزی مردم آن به بار نمی آورد، پس باید در فکر چاره بود و این نوزاد را قبل از آن که بتواند بیشتر از این ضرر بیافریند، نابود نمود.